





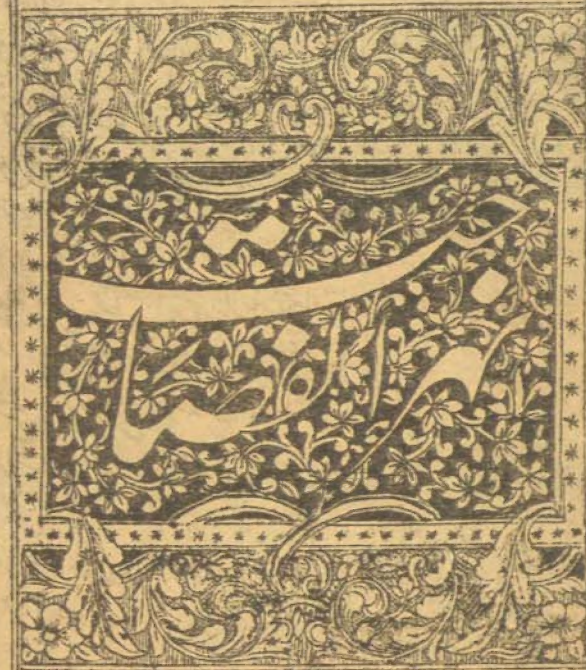


۷۱/۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
فصل مجسمین سرود

شماره ۱۲۹۵۹۴

صنایع و مکارم فضل خلائم روز ما  
به عنوان شمع مبین نول و مین ن



در مطبع می نویسنده و کاتب و مکتوب  
در مطبع می نویسنده و کاتب و مکتوب

لحم

چاپی	اهدائی
۳۳۵ *	سرود



اطلاعی - اس مطبع میں علم فن الکتاب کا ذریعہ مسلسل اور فروخت کے لیے موجود ہے جو کہ فہرست مطول  
ہر ایک کتاب کو گنجائش دے گا جس کی ہر ایک ملاحظہ و مانتہ سے سابقہ علی حالات کتب کے سلسلہ میں  
ہیست بھی ارزان اس کتاب کی شے کے تین سو سو روپے میں اس کتاب کی شے کے تین سو سو روپے میں اس کتاب کی شے کے تین سو سو روپے میں  
وحدیث وغیرہ کو دیکھائی دینا کہ اس میں جو کہ یہ کتاب آئی درجہ اور مذاق کی دیگر کتب موجودہ کارخانہ سے  
معاہدہ ان شوق و قدر دانوں کو آگاہی کا درجہ حاصل ہو۔ نہ پنا

### علم نحو

مجموعہ نحو میرٹھی - نحو میرٹھی شش سالہ  
خریری میٹھی - از امام ابو الحسن الفریزی  
شرح مائتہ عامل میٹھی - معروف درسی  
ہدایۃ النحو میٹھی - درسی مع رسالہ اعتنا  
از مولوی عبداللہ الہامی واضح قلم -  
الغنیاء رب مراتب بالاسطوئے نظامی -  
کافیہ میٹھی - نظم تعلیق مع رسالہ نمونہ معامیہ  
تفہیم الکافیہ - از مولوی عبدالحق خیر آبادی  
شرح مائتہ عامل میٹھی - متوسط قلم بصیرت کامل -  
حاشیہ علی الفہر - مع کلامیہ حکیم شریعہ جامی -  
رضی شرح کافیہ - سہاشیہ سید شریف مرتضی  
مقد اول میٹھی -  
اصول اصول نحو - از مولوی محمد حسن خان بک

### علم الصرف

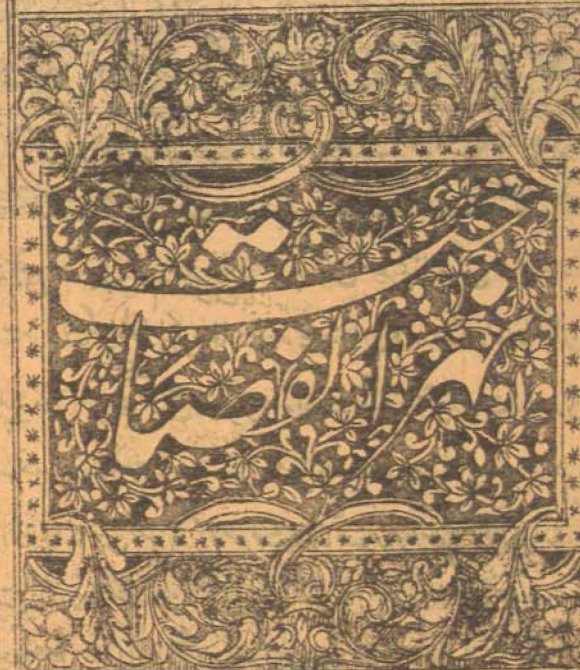
دستور المبتدی - مع کلامیہ مطبوعہ نظامی  
تشافیہ - از علامہ ابن ماجہ کامل میٹھی معروف -  
فصول اکبری - میٹھی مع رسالہ خواص  
ابواب در سالہ لامیہ -

### احادیث

اصول الکافی - از شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب  
کلمی و اصل محتاج الیہ نظامی -  
الفروع سن الکافی - از شیخ موصوف  
الذکرین مجلدات مجموعہ بتفصیل ذیل -  
مجلد اول مجلدات مجلدات مذکورہ کے -  
مجلد دوم مع جزو دوم کتاب لائق -  
مجلد سوم مع جزو سوم کتاب لائق -  
اصول الفقہ

غایۃ تحقیق شرح حسامی - از مولانا عبد  
الغریز مجاہزی -

صنعت سائیکہ و مکاتیب فضل خلائیہ روز ما  
بحرین شیعہ مکینین و نولینین



کتابخانہ جہانگیر  
در مطبع میٹھی نو کشور افقہ طبعین  
طبع











خواهد رفت و فقیر هیچ قصید ندارد دیگر غصه معنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از  
خواص هم به تحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندانی است  
شد و اشارت بآن نموده که سندی است و آنگونه هم در شعر مرزا اصاب معنی آئینه دیده  
شد شاید که دیگری معنی شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاطاً ترک آن میجواید و در لفظ  
با فروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته سندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان  
ابو نصر بدخشانی گاهی بهند نیامده و لفظ با فروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر  
فرض تسلیم صحیح آید و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عدم بسته  
به صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم مضاعی روزگار مقدمه الجیش بلغای  
عالمیقدار برابر از رسدست و گل خنار سندیان را بران رفته چون ترجمه خنابندی بآن هندی  
است و نام گل مذکور هم گل هندی بود و حالاً هم همین است زبان دانان برین امر وقوف  
یافته گل خنابند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص فقیر بهتر نیست که  
معنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهت درست بوده بنده اگر  
مقابل خواهد باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر معراج پذیرفته و آن هم  
غلط است بمعنی والانچه باد و الاحرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا  
من خودی روم ذکر چیزهای مستحسن الترتیبی بآرکسور یا مضموم بود و در اول  
فعل ماضی چون برفت و گفت و دلیل بر غیر فصح بودن این با همین است که بیشتر  
در نظم می آید ای حضرت وزن و اینکه در گستان اول فعل ماضی آمده و این  
است که در کتاب مذکور فقرها بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده  
باشد گفت را گفت سعدی بدست خود نوشته و کراهت برفت و گفت مقابل

[illegible]

رفت و گفت برضیعا ظاهرست دیگر اعلان بای محقق که آخر مصرع نباشد بای مذکور  
عند التحقيق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ماقبل آن کافی شمرده اند و اینها بر چند نوع بود یا آخر  
فعل یا ضی باشد چون گفته و شنیده و یا برای فصاحت آید مانند زرنیه و مشکینه یا بای  
انها مقدار بود مانند چند روزه و دو روزه و یا برای تحقیر و تعظیم آید مثل سپهر  
دیر و زرف و مرد که کسی را بخاطر نمی آرد و چه مرد است یا بجای مانند بود مانند درویشانه  
یعنی چون درویشان و گریانه یعنی چون گریان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق  
گریانه دارد و در بعضی جای بجای او و قوس استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل دوستی شد یا  
زید از غم و غصه تنگ آید عمر و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختر حیران کرده است  
یعنی دختر او اگر خطاب بزند کند و بگوید که دختر ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی  
دختر تو باشد و اگر زید خوش بگوید که دختر هر وقت که رو بر روی آید از خجالت می میرد یعنی  
دختر من باشد و این هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق بایا صفا مرده کوره فصیح نباشد و در بعضی  
الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و باله و پیاله و ناله  
و غنچه و پرده این را اگر در آخرین کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت  
بغیر المگان رود که محل اند و شاید که بعضی جا اصلی باشد چون متعنی استعمال یافت زائد  
مقدور کردند و دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد  
مثلا درین عبارت خان صاحب هر روز بر دروازه بنده آمده و تقاضای سیل سکینه آن  
کر میفر اوشان را بجهانند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار و دلبند  
و محبوب و دوست و نثار و دلدار و معشوق هر چه مراد آن هر جا که غائب لبته شود  
مانند یار و دلنواز از من بردی تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر با آن آید هم



الف  
 ب  
 ج  
 د  
 هـ  
 و  
 ز  
 ح  
 ط  
 ق  
 ك  
 خ  
 د  
 ذ  
 ر  
 ز  
 س  
 ش  
 ص  
 ض  
 ط  
 ظ  
 ع  
 غ  
 ف  
 ق  
 ك  
 ح  
 خ  
 د  
 ذ  
 ر  
 ز  
 س  
 ش  
 ص  
 ض  
 ط  
 ظ  
 ع  
 غ  
 ف

ضعیف بود و لفظ شوش و ظالم و قاتل و بد خو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و پیر حم و هر چه مثل آن  
 در حالیکه غائب است شود و باید که لفظ آن معذوم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم تر سازد  
 مانند آن شوخ جبارین کرد و دیگر وقتیکه صفات شوند بلفظ من سوای نظام آن وقت  
 احتیاج به تقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای نظام بهتر است  
 و قاتل در هر دو حال مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق  
 و بد خو و جنگجو و کینه جو و ترک و پیر حم خواه بلفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت  
 نداشتن موصوف نباشند بی لطف اند چون یار بی مهر یا جنگا کار تا بلفظ معشوق همین  
 حال دارند و از بد خو تا بی رحم بی صفت هم چند آن دور از فصاحت نباشد اما با  
 ضعیف تر اند مثل بد خوئی نا آشنا و کینه جوئی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج به صفت  
 نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و مکرر لفظ چون وجود از و زای همه  
 کسور معنی از و اجتناب و در شرط در یک مصرع باید که بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که  
 آخر هر یکی کسور بود در یک مصرع مثال چه مصرع چو رویت چو قدرت چو زلفت چو چشمت  
 مثال چون مصرع چون رخ و چون زلف و چون چشم و چون قد و مثال از  
 مصرع از جفا و از عتاب و از داد و از نگاه و مثال زار و مجسمه کسور مصرع  
 زانگ و ز آه و ز ناله و ز زاری و مثال اجتماع دو شرط شعر کر نلک دشمن جان  
 من دیوانه شود و حال من گریه پیری چه شود انجام و مثال توالی کسرات  
 مصرع نگاه و کافر یا بر جفا جوئی من بسل و دیگر اسقاط یا بمعنی گفتن مصرع  
 باین طریق که یاد وزن بفتد این چهار شعرای توران بود مصرع جان آزی را  
 با تو بیج نسبت نیست و یای آزی در تقطیع می افتد تقطیع مفاعیلن فاعلان

مفاعیلن فاعلان و بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و یا و دیگر حروف  
 هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرع هر دم عیب دوستی با آن  
 پیری بند و رقیب و تقطیع فاعلان فاعلان فاعلان و مثال سقوط  
 با غیر بایستی تحقیق بر آید اینک هاست مذکور در لفظ کم می آید هر چه در لفظ باشد  
 داخل تقطیع نیست مصرع هر چند دل هر لحظه زبیداد تو خون است و تقطیع مفعول  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بسکون لام در رکن اخیر بای هر لحظه از تقطیع خارج  
 می افتد و الف وصل مانند آمد و از فاعل و آن و است و اند و اهل و آثر و آبرو  
 جمیع هزه هاست که بجای فاعله در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع محل فصاحت نیست  
 بلکه بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که حرکت با قبل این هزه با دلالت  
 کند بر وجود اینها اگر چه در لفظ نیاید و هر چه بر آن تلفظ نکند و اصل  
 وزن نه شمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن در آن جمیع شوند  
 چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیت و چیت و کار و کار و کار  
 و ریخت و ریخت و یافت و یافت و ماند و ماند و این حال دارند حرف سوم اینها  
 در تقطیع زده و ضیان متحرک باشد و راسه ماند و ماند که در آن حرف رابع متحرک  
 شود و ثالث ساکت گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع نیست  
 و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و با قبل آن نیز حرف ساکن بود و بعضی اوزان  
 تلفظ آن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار نکند  
 در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی دیگر بیارند که حرفی  
 در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندین و پسندیده تر

مفاعیلن فاعلان و بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و یا و دیگر حروف  
 هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرع هر دم عیب دوستی با آن  
 پیری بند و رقیب و تقطیع فاعلان فاعلان فاعلان و مثال سقوط  
 با غیر بایستی تحقیق بر آید اینک هاست مذکور در لفظ کم می آید هر چه در لفظ باشد  
 داخل تقطیع نیست مصرع هر چند دل هر لحظه زبیداد تو خون است و تقطیع مفعول  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بسکون لام در رکن اخیر بای هر لحظه از تقطیع خارج  
 می افتد و الف وصل مانند آمد و از فاعل و آن و است و اند و اهل و آثر و آبرو  
 جمیع هزه هاست که بجای فاعله در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع محل فصاحت نیست  
 بلکه بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که حرکت با قبل این هزه با دلالت  
 کند بر وجود اینها اگر چه در لفظ نیاید و هر چه بر آن تلفظ نکند و اصل  
 وزن نه شمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن در آن جمیع شوند  
 چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیت و چیت و کار و کار و کار  
 و ریخت و ریخت و یافت و یافت و ماند و ماند و این حال دارند حرف سوم اینها  
 در تقطیع زده و ضیان متحرک باشد و راسه ماند و ماند که در آن حرف رابع متحرک  
 شود و ثالث ساکت گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع نیست  
 و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و با قبل آن نیز حرف ساکن بود و بعضی اوزان  
 تلفظ آن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار نکند  
 در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی دیگر بیارند که حرفی  
 در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندین و پسندیده تر











دوست میارم یعنی گویند ازین غم ببرد و امر غائب فارسی ترجمه لفظ فعل و کد برای امر غائب  
 آید و هم ترجمه لفظ فعل که برای امر مکتوب غائب است و رفته بودم بجای می رفتم و رفتی  
 نیز همان معنی آرند اما رفتی و می رفتم در مذهب با لفظ کاش استعمال یابد و رفته بودم  
 درین مقام رواند ازند مثال کاش بگوئی آن بی مهری رفتم بانه رفتی و زبانان  
 رفته بودم بیشتر درین مقام جاریه شازند لفظ رفتی و می رفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد  
 انحصار قاعده در بین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میگویم و میگو  
 و کرده بودم و بعضی اسم فاعل یعنی مصدر آید چون پیرو می پیروی یعنی از پی رفتن و  
 خون را از بعضی خون رفتن و صاحب و آن صاحب و قبله و آن قبله و جناب و آن جناب  
 جمیع الفاظی که متضمن هیچ مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال آید که مثل مصدر  
 چه فرمودند و صاحب چه می فرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند  
 باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه فرمود  
 و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر با متکلم واحد ترکیب گردد متکلم مع الغیر گردد و مثال  
 یا تا با هر زود و سستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازیم و بکنیم درین مقام غلط بود  
 من یا غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل مع الغیر سازد مانند من و او رفتم یا من  
 و تو رفتم و یا من و یاران رفتم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت  
 و من یا یاران رفتم و من یا تو رفتم و من برای منی اول امر می آرند و لکن نیز انما می  
 مستقل شعر او را این شاست و لکن در محاوره زبانان آید و هر مصدر فعل لازم را که مستقلا  
 سازد الف و لکن تا قبل و آن که علامت مصدر است آرند اگر علامت مصدر تن باشد  
 امر این مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند و مانند گردان کردن یا پاشیدن

نوع الفاعل است

و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردانیدن در بعضی یا از کثرت استعمال  
 بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه متعدی  
 و الف و لکن تا قبل و آن که علامت مصدر است آرند اگر علامت مصدر تن باشد  
 امر این مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند و مانند گردان کردن یا پاشیدن  
 مثل آن معوج سوم و بیان واجبات و مستحبات واجب است که لغت چنان و  
 چنان بسیار از آن است و بهتر از آن است و آن به و چنان به و چنان به و برانم و نیم و  
 حکم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و خدا شود و یا تو صیغه فاعل مقام  
 الذی و الفاعلی که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کات بیانی آرند مانند چنان از  
 زنگی شکم که مرگ باشد بار به الا ان می دانم شعر که یکسان شده با فاعل پس از  
 مرگ تمام همچنان دیده به است نگران است که بود و مرگ من بر آستان بایزاد  
 که بجای دیگر صد و سی سال ندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آن است باشد و آن که در  
 رقیب باشد نیم و همان که روی او را نه نیم و چنان که دیگر گرد او نگردم و بر آنم که چنین کنم  
 و نیز نیم که چنین کنم و درین حکم که چنین نکنم و اراده دورم که چنین نکنم و می خواهم که  
 چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و خدا کند که محتاج تو مشوم و خدا شک من  
 این کار کنم و بعلی این طالب که من آنجا نخواهم رفت بیست ساله را که منی  
 بخوار و عاقلان تسلیم گرداندا اختیار و چندان یعنی آنقدر شکر بیان مالی و علی  
 مثل چندان که زاری می کنم چندی کمی بخلاف چندان یعنی این قدر غیر متعین بیان  
 و این از من می آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمید و نیست چنین صاحب  
 جوهر که مثل ندارد چگونه باشم دولت چگونه راضی می شود که که به لشتن من بندی و  
 می دهد و رخصت می دهد و اجازت می دهد درین مقام به معنی راضی می شود باشد بعد از نمی

در بعضی یا از کثرت استعمال  
 بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه متعدی  
 و الف و لکن تا قبل و آن که علامت مصدر است آرند اگر علامت مصدر تن باشد  
 امر این مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند و مانند گردان کردن یا پاشیدن  
 مثل آن معوج سوم و بیان واجبات و مستحبات واجب است که لغت چنان و  
 چنان بسیار از آن است و بهتر از آن است و آن به و چنان به و چنان به و برانم و نیم و  
 حکم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و خدا شود و یا تو صیغه فاعل مقام  
 الذی و الفاعلی که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کات بیانی آرند مانند چنان از  
 زنگی شکم که مرگ باشد بار به الا ان می دانم شعر که یکسان شده با فاعل پس از  
 مرگ تمام همچنان دیده به است نگران است که بود و مرگ من بر آستان بایزاد  
 که بجای دیگر صد و سی سال ندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آن است باشد و آن که در  
 رقیب باشد نیم و همان که روی او را نه نیم و چنان که دیگر گرد او نگردم و بر آنم که چنین کنم  
 و نیز نیم که چنین کنم و درین حکم که چنین نکنم و اراده دورم که چنین نکنم و می خواهم که  
 چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و خدا کند که محتاج تو مشوم و خدا شک من  
 این کار کنم و بعلی این طالب که من آنجا نخواهم رفت بیست ساله را که منی  
 بخوار و عاقلان تسلیم گرداندا اختیار و چندان یعنی آنقدر شکر بیان مالی و علی  
 مثل چندان که زاری می کنم چندی کمی بخلاف چندان یعنی این قدر غیر متعین بیان  
 و این از من می آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمید و نیست چنین صاحب  
 جوهر که مثل ندارد چگونه باشم دولت چگونه راضی می شود که که به لشتن من بندی و  
 می دهد و رخصت می دهد و اجازت می دهد درین مقام به معنی راضی می شود باشد بعد از نمی



و جهانم نریا اورا و آفرین بر تو و در میان کجا است و نیست و همچنین در میان انجا و  
و فعل منفی و در میان چپا و چه چیز با و فعل منفی و چه کم کرد و چه عجب بشه و متعلق بودن  
مخاطب یا غائب یا سحر و دو بعد از و من و او و چه داسے دیگر که شرح حال هر یک  
از آنها در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و جهاد و مانند آن اخذ نمی کنند  
افلاطون فطرت که دارا سے و داناسے از و در پناه بهم سے بالذ و حیدر و در پناه  
که سر انگشت نهمه های سر افراش گوش محنت و غمت ملکن غمی و حیدر ۱۱ هم مترادف  
از شعر نازم کلک قدرت را که نشسته + چکی از دسے چور سے و لفر و زرت مصرع  
نازم ترا که زود رسیدی بداد من + بیعت آفرین بر دل نرم تو که از جبر شتاب بر کشیده  
غمره خود را بنیان آمد که + بیعت به کعبه چند روسے به عا کجاست که نیست +  
ندارت دل خود کن خدا کجاست که نیست + بیعت مباحث خجسته من خند ز روز با کن  
سزاسے جو در جفای تو از کجاست که نباشد + چاکه اذراق یاران مدیدم و چه بلایا که از  
غم دوری بر سرم نیامده بیعت چه کم گرد که سوی عاشقی زار + کنی از لطف او بد خوگانی  
مصرع چه عجب که جانب ما گدازد و شمع کوش + بیعت چه کنی اگر شود آماده خدای  
بقصاص + تو که خون همه کس بریزی و پروانه کنی + بیعت من که سر بر نیامورم  
به درو کون + اگر غم زیر بار دست او + مصرع آن کس که ترا گفت مشکو خود  
نیگوست + بیعت بیل که بجز بگل نشناسد و گری راه مشکل که نسی شد و از لاله و زری  
بیعت دانسته که جز در نیست نامنی + زان می کنم ز لیر بقلم نگاه + مصرع یا غم  
که ما غم داسے بر روزگار من + مصرع تو هم شادمانه کاین کدام خاص نیست  
و همین لغا و سوسے بایسته توصیفی در کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و توصیفی

که آخر جمله باشند محتاج به کفایت بیان نشود مثال من جهان که در جهان برده جهان  
و همچنین نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آن جهان نیست علم و مال هر دو نیست  
لیکن علم به ازان است یا به نظر ازان است آنچه تو فرمائی جهان به ازان نیست و جهان خوشتر و  
تا از خود داریم یک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتی بر آید و ما امر و در نیم و درین فکر و همین  
اراده داریم و همین بخوانیم و آرزو داریم و یا در این میخواهند که امر و از تو جدا کنند لیکن  
خدا نه کند قطعه کلاه خسروی و نای شاهای به هر گل که رسد حاشا و کلاه من است  
سیکاه علی بن ابی طالب و کات بعد یاس که توصیفی در هر ترکیب واجب است که میاید  
و دیگر کشتن زید چندان دشواریست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من نمی آید  
بسمان عزیز است که آنچه تو نمیده آید من نیست و دیگر چنین و صاحب جوهر را چو زین  
و دیگر دست بگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت می دهد یا اجازت میدهد یا بیدار  
اما باید که در میان دل و لفظ حیدر فضل واقع نشود و دلم نمی دهد که احوال خود را بگویم  
و دیگر بیست زهی بسا عین شگوفه دیدنیست با نظر بنور جمال تو هر دیدنیست  
و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده و بعضی جاقا کل آن میخواهد که وصف چیز  
با حال چیز بیان نماید و گاهی جمله اول را بیان آرایش میدهد پس در مقام  
اول کفایت بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر  
آن گنجایش ندارد و مثال مقام اول در قطره نور پس ملاطوفی گذشت مثال مقام دوم در  
چتر قاطعش را اگر کمالش سرگوشه است زهی صفت و جوی عدالت و اگر جمله را  
متعلق زهی گردانند کفایت بیانی در کار نمی باشد و مانند زهی بخشش و سعه جوهر  
مثالی گفت و اما بخش در یاد را بخاک تشبیه یعنی تمام بخشش وجود محیی را

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

برای



که مشهور است و میوه اند بود که قائل در میت بعد مصرع اول جمله دیگر مقدر کرده اند  
که شروع آن بجا نماند بیانی کنند و ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد  
ترتیب و تین مثال از دشال مصرع مرانده کردی باز میزداد میگوید عجب نقشی کش  
اسه مصوفاً فرین بر تو کاف در کجا است که میت بنزد جرد و لایق  
و چنین کاف از کجا نباشد و هر چو مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن  
از فراق یاران که چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتاب بر سرم نیاید  
کاف چه کم کرد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند مثال  
اگر بجای کاف مصرع چه کم کرد اگر سوسه من بچاره روانی به مصرع  
اگر گداز سوسه من زار کنی به و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند غل غل شمع  
من آئی چه عجب اسه دل بود مصرع اگر انگلی شگه سوسه چه کم کرده بانی  
ضامن صلح خدمت نباشد سخا صدر ذکر آما بلفظ چنین بے آنکه قابل صلح باشد  
و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر فاعل یا بانی فاعل موجب کاف بیان نباشد  
مثال با من چنین گفت که کرد که حیران خدم یعنی چنین گفت که کرد که حیران خدایان  
نموده است لیکن او با من چنین گفت که کرد که حیران خدایان  
برود یا و بیا و بنشین و بنشین و می ترسم و آفتخ و مثل آن چه توان کرد  
لفظ آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج به کسب باشد واجب الذکر  
مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرود و دوستی بیای که ما و تو کجائی  
زندگی کنیم بیای که سخت آرزو مند توام مصرع بنشین ز پاک یار تو عاشق  
نیت به مصرع بنشین بنشین که من ز جان بر خیزم مصرع از تو هم

که سخت میرحمی به مصرع که زمانه دشمنم شد به مصرع چه توان کرد که اول  
بریشان دارد به مصرع کجا بود که آتش سوختی آرزو ده جانی را به شعر تو کانی  
از آرا که نوبه کرد قصه سفر ملک عدم جاسه چند به وضو جلاب میگیرم کتاب معنی  
و کاف معنی که نیز واجب بود میت نرد و شواست برین زندگانی از وراق اوله که انسانی  
مانده از جانش بر زمین باقی به دیگر مراعات بلافت کرد ای شاه و اجبت می از و برود  
و که صیغه مضارع و فارسی بود و بی سیم و با که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضمائر که نه  
مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حمزین گوید طبیعت تو که از بر گفت  
آنی تشنه کایان را به بخشائی به جبر چون با دامن می زنی آتش بجائی را به درین  
مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی بر محفل بلاغت است  
و خود را به است معنی ضامن کم بایه فروخت مثال دیگر طبیعت آن پری رود که چکه خون من  
در خنجر او به این همه بهر چه بیگانه زمین میگذرد به چکه در مصرع اول مطلع ترازی که  
مثال دیگر طبیعت سکه سر را نشستم از با به میگویم از مگر آسب که میسر به مثال دیگر که  
شعر نزل که کنم عاشقی چه کار کنم که گجا برم دل همگین و ناشکیب را به درین شعر میگویم  
غم مضرتی ندارد و بلاغت مخم و آنچه گفته آمد نیست چون در بحث بلاغت و ذکر آن مکرر  
اگر نبود بنیاد علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور شد و دیگر نیز برای حق و درین  
جب و مانند سوا به و نازک مانند آنکه رویش روشن تر از ماه است و بناید گفت  
رویش روشن از ماه است و به ازین بجای که بهتر ازین و نازک بجای که نازکتر نیست  
از باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه و شرحه الامانی گذشته و دیگر واجب است لفظ  
ک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که پرسون

[illegible]







جزو کلمه شهرت یافته بهیت نویسد نور چشمی آفتاب آن مخیر سرور را  
 مه تو قبله گاهی گوید آن محراب ابر و را به داخوات این فرقه از جاده تحقیق  
 قلت معرفت با فارسی است بلی تحقیق لفظ برده تخیل بی اصل خود را در حق تحقیق  
 داده اند چه گمان برده اند که پای مستقیم نمی شود مگر کلمات عربی و جزو لفظ نگردد و باید  
 و ندانسته اند که عجمیان چه تصرّفها که در الفاظ فارسی بقیه اهل عرب نموده اند مثل  
 پروتن مغول رباعی مجروح و ذوی الخورشیدین و وزراکت و مرتب و زلفین که در کلام  
 اسانده واقع شده است و ذوی الخورشیدین در کلام سان النجم خاقانی آمده  
 در تخته العراقرین و باید مضمون ذوی الخورشیدین شد صفایان و همچنین تفتیش  
 حب الفرائش و مثل آن تقدیر اظهر من الشمس و دیگر امثال ضمیر محسن است که ضمیر  
 مفرد را با ضمیر جمع یکی کنند مثال حزن گوید شعر کوتاه ضمیر هم قسم را بگذارد چه جا که  
 ناله بفریاد رس با بهیت خسرو غریب است و گدایان ده در شهر شاد باشد که  
 خدا سوسه غریبان بگری به حافظ شعر گوید درودار و جان برب آمده با گردن یا کر  
 بهیت روان شامد و دیگر امثال تید و حرف روی باید که حرف تید و روی مبدل گوید  
 هر چند قریب مخرج و عجمیت را در آن دخل بود مثل نه تافیه بحر با عدل تافیه فضل این یک  
 تافیه ربک و همچنین جمع کون باقی حرف فارسی یا حرف نازی چون چپ و لب و کز و ز  
 و غیر آن مثال حدی گوید شعر که اسه شاه آفاق گستر بعدل به اگر من نام تو مان  
 صاحب گشتن را از دست همه و اندک این کس در عهد عمر به کرده و هیچ قصیدت شعر و دیگر  
 مجهول و معروف مانند یک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند و دیگر امثال حرکت قبل از ی قید خبر باشد  
 مولف است یا بهام امثال آن محسن باشد مثال شعر جوید که در این کنه عالمی شد که در خبری بی نام عالم

[illegible]

تجلافت لام عالم مسورست و غصیری و چنبری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما  
استحسان از دو چنین حال نشسته و بسته و آهسته و دیگر باز زانده و عجیب طریقی باشد  
و طریقی در دین و شین و تا ویم غیر بعد لفظ خودماند زید و خوش چنین میگویی تو خود چنین میگویی  
و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید و ما خود ما رفتیم و ترک آن  
برگ و چشم و این قسم مثال گشاید یعنی برگ شما چشم من کاخو ابرم کرد یعنی چشم من این قسم قرص  
میست یعنی این قسم تجلافت باز زانده و در اول امر که آن حسن بود چون بدیدمشین و چو ت کجا گام  
و آب خوردن بجای آب نوشیدن حسن باشد موج چهارم در زانده واجب بر آن که چندین زانده بر طوطا  
که در آن واجب بود در نشر و آن لفظی چند است که برای مسابست اول چیز آن در مثل سر و اس  
از برای اسب گویند که بخت سر اسب ترکی یا بخت راس اسب ترکی خریدم و زنجیری برای فیل مانند آنکه  
دور غیر فیل خوب فرو ختم دوست برای جانوران نکاری چون دوست باز و یک دست  
شاهین می فروم و قطع برای دیگر جانوران که چاک خوش آواز و خوش گشاید مثل طوطی و بیل و فاخته  
و کبوتر و بیک و هر چه بود و فعل غیر گویند که بخت قطع بیل بکجا دیدم و دو قطع کبوتر مخفی خریدم  
و برای خطا چهارم قطع متر بود مثل دو قطع نینا نامد بخدشت شریف فرستادم و یک قطع زمره  
بوزن بست و یک سرج خریدم و موازی برای زمین و درخت و سوار و پیاده و شال و شال و سوزنی  
یکصد میگید زمین از آن من است و موازی بست و یک قبا از اطلس از رم و موازی دو سوار  
و سی صد پیاده و بداند با و روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بناگاه شد و آن موازی  
برای رخت و کاری از مواضع است اول بند و قلاوه برای سگ برای آدمی نفر هم مشهور است چون  
دو نفر پیاده و الله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود و چنین چنین  
و آن در هر دو لفظ را بقدر حجم فارسی یا کسر آن خواندن خطا است و همان و همین و را مسل

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران















و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دار و مثال بدو حالت مشکلی  
 آب یعنی نیکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت قدرت سرافرازی میکند آتش یعنی  
 آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و  
 یا آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درستی آید و بعد از آن خلائی مثال آن خلایق  
 زید و ازیداه تو کجائی مقدر است یعنی بای خلائی تو کجائی بجای بای خلائی باشد  
 بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمر وی پرسد که اگر حضرت  
 ده تماشائی سبزه و آب روان را می خواهم عمر و میگوید بسم الله یعنی بسم الله  
 برو و تماشائی سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا راست است از بعد مضامین  
 مشکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی که میخواهد  
 و او کان لفظاً و معنای مطابق آنچه در محفل میگویی خواهد بود مثلاً زید از عمر وی پرسد که شنبه  
 که فردا بکابل می روی یا خواهی رفت عمر وی گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا  
 راست است آرد بجای انشاء الله تعالی می روم یا خواهی رفت یا اگر خدا راست  
 می روم یا خواهی رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمر وی پرسد  
 که شنبه ام که فردا از شریف بکابل میبری یا خواهی بروم و میگوید انشاء الله تعالی  
 یا اگر خدا راست است آرد بجای انشاء الله تعالی می روم یا خواهی رفت این است مطابقت  
 مضامین مشکلم و حالاً بیان کنم مثال مضامین حاضر زید بعمر وی گوید خداوند منم  
 درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تویی دست خواهم بود و عمر و میگوید  
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست  
 آرد بدولت می رسی یا خواهی رسید یا صاحب مال می شوی یا خواهی شد این است مطابقت معنی

در وقت قدرت سرافرازی میکند  
 در وقت قدرت سرافرازی میکند  
 در وقت قدرت سرافرازی میکند  
 در وقت قدرت سرافرازی میکند

مثال مضامین غائب زید بعمر و میگوید پس من هیچ مبدائی که فاضل میشود یا منی شود یا نه  
 یا نخواهد شد عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر  
 خدا راست است آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب میشود یا نخواهد شد  
 باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد هر چه مراد است آن باشد و همچنین بعد از نیم  
 درستی آید مثلاً زید از عمر وی پرسد که حالا هم اراده شیز از بخاطر داری عمر و میگوید  
 باید دید یا نه یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا نه می شود و یا چه خواهد شد  
 یا چه بطور آید یا چه بطور خواهد آمد در اینجا تقدیر مضامین که بر زبان حال واقع است  
 مضامین حال بر زمانه مستقبل شده و بعد چه میشود معنی کار سکی فراموشی کنم یا  
 خدمتی که ارشاد می کنی بکجائی آرم مقدر بود مثال زید بعمر و میگوید اگر نجی بلا زمان  
 شریف تر رسد فردا بیت الحونم قدم رنجه باید فرمود و عمر و میگوید چه میشود یعنی چه میشود  
 حاضر می شوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو می گویی  
 می کنم یا نصیب خواهد شد باشد مثال زید بعمر و میگوید که پیش بگریختن تو  
 ضرورت کی خواهی رفت عمر وی گوید صبح شود آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا آفتاب  
 بر آید می روم یا نه می روم خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل یا نه می رود و  
 فردا مخصوص مستقبل و دی روز مخصوص ماضی مثال زید از عمر وی پرسد شنبه  
 که خواهی رفت یا رفته بودی عمر وی گوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و  
 همچنین حال شام یا زینهار عمر وی پرسد که رفته بودی عمر وی گوید دی روز  
 یعنی دی روز رفته بودم یا نه می پرسد که نزد بگریختن تو خواهی رفت عمر و میگوید  
 یعنی فردا خواهی رفت و فردا جواب سوال زینهار ماضی و حال و مستقبل تقدیر

در وقت قدرت سرافرازی میکند  
 در وقت قدرت سرافرازی میکند  
 در وقت قدرت سرافرازی میکند  
 در وقت قدرت سرافرازی میکند

در وقت قدرت سرافرازی میکند







نما هر شود و اینکه فریاد سی می خواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه صیغه مشی می آید  
 و ادبی را می خواهد و گاهی بعد از ادبی بشود و بعد از مثال باز می آید ای زبانه که می  
 موضوع و مقرر برای قسم خوردن بقدر صحت مضایع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی تا  
 دی روز و زودتر رفتید یا نه رفتید جواب چنانچه زخمی هر نفسی علی علیه السلام نمی  
 رفتی علی علیه السلام که رفتی مثال فعل مضارع شما امروز زودتر رفتی روید یا نه روید یا  
 رفت یا نخواست رفت جواب چنانچه روم یا چرا نخواست رفت علی بن ابی طالب علیه السلام که  
 یعنی بر علی علیه السلام که می روم یا چرا نخواست رفت مثال امر مضارع که می آید که  
 همین جاباش ترا بر نفسی علی علیه السلام می آید یا نخواست که همین جاباش و همچنین بعد از مضارع  
 امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد از خود  
 جواب بگو یعنی زید استاده شد چه چیز است که در گذشته بود و در پیش ازین نمیکرد  
 در اینجا بر سه توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است تکرار فعل آمد یعنی جاذبه ای که در  
 آید و فعل مقدّم شود مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده بود و جواب میدهد که بله که استاده  
 بود یا اینکه می پرسد چه چیز کرد عمر می گوید قلم و اسبی یعنی قلم و اسبی که کرده ام و در بعضی  
 توبه و بعد از بی عبارت می مقدّم بود که همین عبارت مذکور بعد از بی چه شد و شرط است  
 که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زید استاده شد و الا باده که نظیرش در عالم نیست  
 مقدّم بر آن باشد و هر چه مثل زید استاده شد همین حال دارد و لفظ سر گذشت و هر چه در هر چه  
 زودتر و هر چه تمام تر و هر چه کامل تر و خدا بیا مژد و باز خواه و سر گذشت و باز خواهی است و دیگر  
 و شنیده و از موده و ناخوان و برگ ملازمان و خدام و چشم و زبان شما هر چه بیشتر یا کمتر و  
 یکی هزار شده و هر هزار آدم پیش نمود و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت

در اینجا بر سه توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است تکرار فعل آمد یعنی جاذبه ای که در آید و فعل مقدّم شود مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده بود و جواب میدهد که بله که استاده بود یا اینکه می پرسد چه چیز کرد عمر می گوید قلم و اسبی یعنی قلم و اسبی که کرده ام و در بعضی توبه و بعد از بی عبارت می مقدّم بود که همین عبارت مذکور بعد از بی چه شد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زید استاده شد و الا باده که نظیرش در عالم نیست مقدّم بر آن باشد و هر چه مثل زید استاده شد همین حال دارد و لفظ سر گذشت و هر چه در هر چه زودتر و هر چه تمام تر و هر چه کامل تر و خدا بیا مژد و باز خواه و سر گذشت و باز خواهی است و دیگر و شنیده و از موده و ناخوان و برگ ملازمان و خدام و چشم و زبان شما هر چه بیشتر یا کمتر و یکی هزار شده و هر هزار آدم پیش نمود و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت

و هر چه مثل آن و در هر گور و خانه می روم و فرد گشت و پیشکش و پاست یا بیشتر  
 ازین و نماز کن زین و نمیکرد و رده و نمیکرد و هر چه مثل آن چون نم بر زنا و آخر و سر گذشت  
 در اصل از سر گذشت و هر چه بدتر است یا هر چه کامل تر یا خدا بیا مژدش و باز خواهی  
 شده و در سر گذشت شده و باز خواهی است مثل از خواه بود و دیده شده و شنیده شده  
 و از موده شده و ناخوان و برگ ملازمان ساجی و قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان  
 و چشم و زبان شما و هر چه بدتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و از دو هزار آدم  
 پیش نمود و گوش گذارده شد و چون سر و قامت و سر گذشت و در گوش گذار  
 و بخانه می روم و فرد گشت و پیش کشیدن شد و پاست شده و همچنین پاست  
 ازین و نماز کن ازین و نمیکرد و رده شده و لغم بر رده شده و دست بر سر گذشت  
 و اگر در او چه هم مخدوف شود مثال آن خدا خواهد یا بصغیان می روم یعنی اگر خدا خواهد  
 یا بصغیان می روم تمام قلم و ایران تبصره در آورد یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر  
 خدمت نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم  
 و اول فقط غالب نیست مخدوف بود مثال غالب فلاغی که فلاغی مرا یاد کرده باشد  
 معنی غالب نیست که فلاغی مرا یاد کرده باشد و باز دیدیم در حرف زدن اکثر جا  
 مخدوف کردند و مثال رفتن زودتر و ضرورت شماره دیدن بر دم هر دو برابر است  
 و جای که شعرا فعل را مخدوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف  
 قصه و قدر و یا بر حذف خلق و لفظ خاص مثل عرقی علیه الرحمة شعرا جمیع امکان و جو  
 نتوشند به مورد متعین نشد اخلاق اعم را بلکه لفظ شعرا آن رفد که این ناز و ادا را  
 بتواندند به این خواری و این خسته دلی روزی باشد به در هر دو شعرا و قدر فعل

در اینجا بر سه توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است تکرار فعل آمد یعنی جاذبه ای که در آید و فعل مقدّم شود مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده بود و جواب میدهد که بله که استاده بود یا اینکه می پرسد چه چیز کرد عمر می گوید قلم و اسبی یعنی قلم و اسبی که کرده ام و در بعضی توبه و بعد از بی عبارت می مقدّم بود که همین عبارت مذکور بعد از بی چه شد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زید استاده شد و الا باده که نظیرش در عالم نیست مقدّم بر آن باشد و هر چه مثل زید استاده شد همین حال دارد و لفظ سر گذشت و هر چه در هر چه زودتر و هر چه تمام تر و هر چه کامل تر و خدا بیا مژد و باز خواه و سر گذشت و باز خواهی است و دیگر و شنیده و از موده و ناخوان و برگ ملازمان و خدام و چشم و زبان شما هر چه بیشتر یا کمتر و یکی هزار شده و هر هزار آدم پیش نمود و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت



















اینکه بعضی علما را با وصف معلولات در الفاظ تریه شور و همین حال و در توضیح آن مخصوص  
تامل و مداولت لغت است و شرای خالی از حلف باشد یا به حلف آنچه نهائی از تحلف بود و در  
است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند و آن نیز  
لکه نشان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها بوج نشانند و فهم آن نیز  
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم  
اختیار و فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بر آن عمل کردند  
در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بصورت و وزن و قافیه  
و نظم بصورت صحیح یا صنعتی از بدائع یا تقلید بزرگی از کلمات مستطابان یا از جهت عدم  
اجتماع فصحاء در آن وقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن  
چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوچهستان یا  
آسایش بازرگان و بودن در بعضی شهر که جمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن  
ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید رود مره های ایشان و بر تکلف ساختن چندان  
و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ايجاز و اختصار فرقی  
در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بعیت شب از مطرب که دل  
خوش باد و می را به ششیرم ناله جانشوزی را به او درین مقام نافع قافیه بود  
و دیگر شعر همی طالع ما در روزگار که پور چنین پیور و در کنار به سپهر بجای پور  
گفتا سن نداشت و این سوای شری و بی مضاعف الیه استعمال در فارسی نیافته  
و نقد مصطلحات متأخرین ایران است و صحیح قافیه شعر را نامند مثال از بکه  
ولین جابرین بشتافتند ویرای غار و در بجانب مخالفان بر یافتند قیامتی در آن محراب

ملک عثمان در میان کوهستان  
در شاهنشاهی ایران است  
که در این شهر که در این  
شهر است که در این  
شهر است که در این

قیام نمود مثال دیگر یک تنگه بنیکه نمیدهد و پگاه کاوین کرد و ویرگاه از بنگاه بیرون آمد  
مثال کشف عبارت بطول فراز <sup>سینه زان بار خندگی معانی</sup> <sup>سینه های را و رفتن بآن نمی تواند شد</sup> خاک رسیده های را و رفتن بآن نمی تواند شد  
برآمدن این گونه عبارت ها چون خواص را وقت تصنیف دست می دهد و در عوام فرج اند  
از سبب عدم سماعت و جنب روزمره خوب نمی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین  
موجز و مختصر مثال آن مرد که اگر این حرکت عمدا کرده بود و مرگ ملازمان که بمنبر رسیدند  
و نتیجه نیک ندیده بود و در اینجا سه جا مذکور شده و چنین می باید فلانی اگر عا  
این حرکت کرده بود یا می کرد بمنبر رسیدی یا می رسیدی من و نتیجه نیک نمی دید  
یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما  
وارکان دولت همه در کاب سعادت حاضر و جمعی از مفتیان بخش آواز و نفس  
آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند موافق روز مرقه  
چنین باید نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت می شود امرای دولت هم  
همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوان و دلویان رقصان پیش پیش راه می روند  
حلقه ریز متوجه می شود باغ شهر آرا مثال میگردی روز حضرت خدیو گیهان بخت  
مع آراگان دولت و مفتیان خوش آواز پری پیکران رقص چه زودتر متوجه  
باغ شهر آرا شدند و سوا سوا در هندی چون بادشاه توران نظیر اند <sup>بسیاری بسازد</sup> <sup>نمید</sup>  
باب محیط شد و زمان سلطنت گورگان به طول انجامید تا این وقت که از به  
نمادی و سیه درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خفیت  
محیط ظاهر که بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادریست علامه ای که  
و سلطان که در شب بهشت واسطه ملحق بآن حضرت می شود و آنحضرت بچار واسطه

سلفه  
 سواد علی المرتضی  
 و دیگران در حدیث  
 و شام ۱۲  
 کتب خاصه در حدیث  
 علی بن ابی طالب  
 اردوانی  
 شال حدیث الغالی  
 اقتضای کتب  
 حکم و تدبیر  
 کاتمان فارس  
 زبان قزاق  
 هر دو کاتمان  
 گویند و یادگار  
 مصیبت جوان  
 است ظریف  
 ۱۲ — ۱۳ — ۱۴



بحضرت صاحبقران می رسند از بسکه نورانیان و ایرانیان بر کثرت دار و مهندسان  
 شدند سکنه این و کثرت را امتیازی در هر دو فارسی مانند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند  
 و دارند صفات را از در جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت  
 پیدا کنند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد انداز زبان کتب روزمره که  
 رواج یافته اند است در کتاب جاری دارد شکل آن س علی قدر عقول هم و اگر می  
 شخص زبان دان کتب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار بر دین  
 مقام برای مثال دو رقه می نویسم یکی بروضع اهل زبان و دومی بروضع اهل  
 و هر دو در مجاوره خوب و چست رقه بروضع میهند بیان براد و عزیز  
 تر از جان سلسله نقلی بعد دماغی و جوانی واضح باد که مکتوب محبت است  
 مشعر صحت بدنی و تنفس و درود در کلک و ملاقات با مستر جان لعل صاحب  
 معرفت خان صاحب سر ایا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان بهادر و ام  
 فیوضه مصوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالب آن نوری  
 و سینه را سرور می مکمل گردید و مطالب مسطور که از علم سعادت رقم ریخته شده بود  
 بی کم و کاست همین نشین شد چون این بے سرو پا را با خان صاحب مریخ نیازی  
 و اخلاصی است و بیست جو یای نوید صحت ایشان می با شتم از در یافت حال  
 خلیه شمال دین بزرگ و بدل عاطفت بحال آن سعادت نشان اینقدر در روزگار  
 که شمع آن زیاده از گشتن و نوشتن است بروشن ترین وجهه یقین خاطر من است  
 که خان سر ایا عایت سابق الذکر بقدر امکان ماسعی و متوجه رونق کار آن بهادر  
 خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ غیر اید دین زبان آشنای که بکار آشنایان

صاحب  
 اهل زبان  
 از نظر خود

نور انصاف است

ایشان هستند دیگر آنکه درینولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود از دین آنکه در دین  
 فرمودند که شما تصدیق کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرند التماس کردم  
 که نواب صاحب موصوفت همراه فرجه که براس تحصیل و تقاضای باقیات  
 نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باند شدند هر گاه قرین صحت و شادمانی  
 مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهد نمود و از اخبار تازه است  
 که در میان سواران مرسته که براس گنبدانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر فرودی آیند  
 و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم از این طرف بکار آمدند و بجا  
 و دو آدم از آن طرف کشته شد و مراد خان و عنایت الدوله و روز غنی در خیمه رسیدند  
 هم کاری نمودند اندر یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوردن امن بخایت نشد  
 عصب برین تنگ کرده است هر چند قسم با من خورم که زود تر شفا خواهد یافت  
 دست از گریه برمی دارد و برز اصادق بدینانی که خدا او را بیا مراد از خوردن امن  
 عنایت الله بسیار خوش بود می گفت این زن بسیار بیک نفاقت  
 سوای پرورش پسرد و دختر و خیمه گری و غور زنی را ما و با هیچ چیز سر کار ندارد و  
 رفته خلافت اهل زبان دو لفظ است یکی خسر پوره و دیگری خوشه امن و این هم  
 از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر بنویسد بسیار عنایت است  
 رقه دیگر از زبان مغل برادر جان بن ابی و معلوم باد که در لیس سعادتندی  
 مشعر نوید صحت و تنفس و درود کلک و ملاقات جان لعل صاحب همراه خباب  
 خان صاحب والا شاقه و م مولوی عبد القادر خان بهادر مصوب آدم  
 شیخ قطب الدین صاحب رسیده و مطالب من کل الوجه عالی شده ای شما

نور انصاف است















و لب و تحریر با هم نعم البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب المقام  
 مقبول جناب بفضل مقام جدول عطف و احسان منبع الطاف نمایان منبیل  
 عواطف شایان محزون محاسن بی پایان معدن اخلاق زیاده از بیان  
 مخدوم و مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق و نواز دوستان کوفتهای  
 نیازمندان منتخب مجموعه آفاق نجسته باطن مذهب الاخلاق ازین فتنه به  
 که مذکور شد و وفقه کافی است و اختیار بدست مخزن القاب برای بزرگ  
 قبله و کعبه دو جهان دام ظلم قبله قبله پرستان و کعبه ارباب ابقان بسط الله ظله  
 بعرض جناب خدا انگانی و کعبه آمال و آمانی میرساند بزرده عرض حاشیه نوسان  
 بساط ارشاد و مناظر حضرت قبله گاهی میرساند تزیین سند ارشاد و قبله ارباب صدق  
 و صدا و جلالتی اندر ملوکا جناب ارشاد دنیا بی و حضرت افادت و دستگیری و امت کاتیم  
 قبله بنده سلامت قبله و ارین سلامت قبله و کعبه من برای پدر و خال و جد و عم  
 و استاد و بعضی آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین الفاظ کافی اند القاب  
 اول برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب  
 بود و برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هم هر سه زیبا باشد  
 و پنجم برای مرشد نیز و سوم باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای استاد  
 مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدری که او استاد  
 یا مرشد انگلس باشد شایسته تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنایان است  
 که لائق ادب باشد یا علمی یا خالی یا همسن بود و هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد  
 و مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم و خال

له و در مباحث و کلماتی  
 در القضا حجت

بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عم و صاحب یا خال و صاحب اول و در میان داخل بنایند  
 لیکن در مذهب و ستان خالو یعنی شوهر خاله شمرت و اریس نه لفظ خالو باید نوشت  
 و نه لفظ مامون که سندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی  
 افتد چنین نویسد بجای جناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده صاحب  
 مکرمه معظمه عرض بزرگی قبول باد القاب عم و قبله قبله پرستان عم و صاحب خدا انگان  
 در ظله العالی یا عم و صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عمی بزرگ  
 همین القاب است اگر عرضی بنویسد بعرض عمه صاحب یا والده صاحب یا خاله صاحب  
 خدا انگانی باقی هر چه بر همین میفرمایند یا همین قدر پس است و زن عم و والده  
 بنویسد مثال والده صاحب معظمه جده یعنی مردم خانه عم و صاحب خدا انگان  
 در ظله العالی و در خطاب بسوا ان ملا حظه ضمیر ضرورت مثل در ظله در مذکور شد و  
 و در ظله در سوخت مفرد و متنی ضمیر مذکور سوخت یکسان است و در جمیع که برای  
 تعظیم هم آورند فرق ضرورت مثل در ظلمن برای نشاء و ظلمم برای رجال برای برادر  
 بزرگ و همسر و کوچک و همیشه بزرگ و همیشه خرد و خاله و عمه همسر و کوچک برادر صاحب  
 قبله خدا انگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله تسکینه گاه  
 خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدا انگان منبع عطف قهای نمایان  
 میرساند و قبله و کعبه من یا قبله امن و برای همسر برادر صاحب سر با لطف و  
 احسان معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارت است از برادری که توأم  
 بود یا یکسال بزرگ باشد و اگر اعتیانی نبود و ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است  
 برای کوچک برادر جان عمر کامکاری اقبال نشان سعادت لقمان سر مایه

در مباحث و کلماتی  
 در القضا حجت



سعادت و ارحمندی همان جسم خبیثه نزدی آرام جان مرسم سینه راحت روح  
 آسایش روان نوره البصر قرة العین مردک دیده شرافت طره ناصیه سعادت عزیز  
 از جان دل املیت و جگر قابلیت چشم و چراغ بر روزی شرف الشب فرخنده حسب  
 ارشد اعز از شجره حیات جاودانی از چین آمال و آمالی باشند با ازمانه و عنایت  
 ربانی زکریای سرست و کامرانی باشند یا در حرج است مبارک حقیقی باشند یا در سائله  
 عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمع نیات مصلون و از دعوت آسمانی ایمون باشند  
 باقی دعا سیه برای تمجید مراتب سابق رقم پذیر گردیده این قسم عاصیه موافق مبدء بیان  
 باشد و عمرت باودعای زبانه آمان باشند ازین فقره ملود فقره برای تحریر کافی است  
 آدم وقت تحریر مختار کار خود است و این از برای برادر است که بسیار کوچک باشد چرا که  
 همین القاب برای فرزندان هم نوشته میسر و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب  
 شفیق و لئو از برادران یا برادر صاحب بسیار عزیزان یا برادر صاحب مهربان برادران یا  
 برادر مهربان آرام دل جان القاب همیشه بزرگ القاب ندرست الا انیک ای والد لفظ همیشه  
 می نویسند و برای همیشه همسر اگر بزرگ است همیشه صاحب شفق مکرر می نویسند و کوچک همیشه  
 همیشه شفق بسیار مهربان یا مختار برادران و اگر کوچک ترین القاب خیر برای دوست  
 بود یعنی همان عمر سعادت سرایه عفت پیرایه باقی فقره با که سابق در القاب فرزند  
 و برادر مرقوم شده و پدر زن اگر از همسران و افغان باشند بجای پدر و مادر  
 اند القاب ایشان القاب و الدین بود و اگر از نسب دیگر یعنی از زمره ازل باشند  
 آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عم و خاله و زن خال بزرگ  
 تر از حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار

کتاب القاب

بزرگ میباشد الا انیک ای لفظ همیشه صاحب عمه صاحب با خاله صاحب و مردم حسنه  
 عم صاحب قبله یا در حق خانه خال و اگر بسیار کوچک باشند عمه شفیقه امن و خانه  
 عزیزه امن و مردم خانه عموی مهربان یا در حق خانه خال مهربان و برای خال و عم  
 و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار  
 مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم  
 خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است و القاب موافق  
 عمر دارد و القاب برای آقا همین است که برای پادشاه و پادشاهزاده الم عرض شده است نوشته میشود  
 مرشد زاده عالیشان دلم آقب الله

پدر و عروس	شاه عالم با و شاه قازی خلد الله ملک	میرساند
عزیزه اش		

نزدی جانشان زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک عتبه علویه برار چه باید برفت  
 عرض مبارک یانندگان درگاه کروی مسجد گاه حضرت نعل سبحانی خلیفه الرحالی میرساند  
 از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و ادوار جان آفرین و لغت جناب سید الم سلیم  
 شود و ضمیر صفوت خیر طرازنده و ساوه سلطنت و کشور کشائی و زمینده سریر خلافت  
 و فرمانروائی شامیه از یک جهان پناهی و سرور خطاب شاهنشاهی دوره التاج اہبت  
 و شہر باری و یا قوت اکلیل مملکت و تاجدار و ارث نگین دولت صاحب ملک ملت  
 الحاقان ابن الحاقان شاه حجاج حضرت زمان شاه خلد الله ملک و سلطانه و افاض علی  
 البریت بره و احسانه گردانیده ای آید القاب برای نوکران نجی معمول نجاست تدبیر خدمت  
 قادر بخش نجابت بوده بر انداخته ای حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است بر خور و احسن قلی

کتاب القاب  
 کتب سلطنت ارباب و  
 کتب بختی و احسان و  
 انصاف



هم مصافحه نداشتند و اعزای لاله کردی لال دریافت نمایند عزت و محبت آنها مرزا رحمان  
 بیگ بجای القاب از طرف امرا برای توکران جلیل القدر اعطیاد و دستان  
 عالیجاه رفیع جایگاه شهادت و عوالمی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علی خان بهادر  
 محفوظ باشند بارفقت نشان خصوصیت عنوان سیدی القدر رفیع المرتبت عزیز القدر  
 وجه القدر خان بهادر امانت و ایالت مرتبت شوکت و صدراست منزلت گرامی قدر  
 سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب سیانگی در مرتبه زیاده است  
 و برای ملازمان که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان و از طرف وزیر  
 برای هفت هزار یان برادر مهربان نوشته میشود و از امرا برای بعضی جماعه دران تعلقه داران  
 و عمال کم قدر شجاعت شکار یا تهور و تاملادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دارند باشند  
 دیانت شعار یا امانت شکار دیانت و تامل لاله شجاری ای محفوظ باشند از طرف پادشاه برای  
 وزیر و دیگر امرا رکن السلطنت القاسم و عصده الدوله الساسه سیف سلول باز و شانه شکار  
 ریح مصقول معرکه و شمن گاهی قدر و مخصوصان درگاه زنده قدویان و لشکر سنگاه محرم  
 باطن قدسی موطن خواقین قدر قدرت طمع انظار عنایت بی غایت سلاطین ملک شوکت  
 اعظم الامر افضل بوزر الدبایات خسر و اندام خرم خدوایه سیاهی و مفتخر بوده بدانند و اگر برای  
 وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزر را نباید آورد و این القاب سوای وزیر برای کسیست که  
 همسر وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند و عوالمی شایسته طمع نظر  
 الطایف خسر وانه لائق الثنائیت و المرحمت هدی خاص الخاص جان شارسه باخلاص  
 فطانی بر احم شایسته امیدوار بوده بدانند و چیزی دیگر سوای القابست که از آداب  
 گویند و این القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خود و القاب خود

من القاصات

از جانب بزرگ هم در وقت انحصار ترک نمایند و همچنین در دو همسر لیکن اکثر تحریری کردند  
 برای همسر بعد از زوی حصول ملاقات بجهت آیات که بیان آن طولی ارد گذارش شد  
 میدید و دیگر بعد تنهای خدمت سلا یا منفعت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن  
 بعد تصدیق عذر خواه موقوفه رای قمر علقای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق  
 در یافت فیض مصاحب مجالست سامی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد و منطبع ضمیر خود نشود  
 میگردد و دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که شمع خوشه لهای تازه است یعنی تحصیل دولت  
 موصلست که پیرانه شاد بسیار است و اصحای جهان آرای خود رشید انجلا میدارد و دیگر  
 طائر تیز پر و از خیال ارادوس کنگره نقای گرامی که چندی حصول آن خلاف طبع  
 محبت ناساز است باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان سید هر و دیگر  
 بعد رفع خار اشتیاق صحبت های رنگین بخراب تصور تلافی جانین که بهترین  
 القامات و اشرف سواهب و امهب العطا یا و منعم الالاست مرسوم صفیه فاطمه  
 رافت ذخائر نموده می آید و دیگر بعد ترنمین شایده داستان و دنوا اشتیاق ملاقات  
 شریف بزر و عبارات دل از غم پر و از و لباس فقرات رنگ در باقره سمع حضار مجلس  
 سامی مینماید و دیگر بعد جهان جهان تننا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام عمر حضور و الیاس از عمده  
 شمار ملک نه هزاران بیرون نمواند عرصه میدید و دیگر و خون ل حکم که از سر کی خست سیاهی  
 مینماید و در محله دید و در تخمه سطری چند از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مرگان می نگارد  
 و دیگر خاصه بر مدینه زبان را که زبانی ندارد چه کار که با وصف نیز بانی و اظهار اشتیاق فانی  
 الضمیر مخلص زبان دلزدی نماید لند ابداوی مدعا عطف عنان بنماید و دیگر هزاران هزار تننا  
 گوناگون مرعکه گوهر شمع سج تقریری و یا سمن شاخ و پیچیده تحریری نمینماید از خنده حاشیه نشین

من القاصات



خاطر مطلق ظاهر می سازد و دیگر بعد بیان افشاء و جانشین و سنگ بکن خرق که خان قلم  
 با قش می دهد و دو جوان از دوات را سیاه کرده و دو از نهاد کاغذ بر می آرد و حرفی از مطلب  
 بقلبی آرد و دیگر بعد سلام و احوالات و اقسام و چنین پیرای بیارستان اشتیاقی که وقت تحریر  
 آن بالیدگی شتاج کل بشیادانی قلم می آرد و بدین مضمون مقام مدعا خط می نویسد و بعد از این برای  
 بزرگ بعد عرض بندی و نیا که از ش می دهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندی و عقیده قواعد  
 خلوص و از ادات که طریقه است و ده و یان عقیدت شتاج و شیم بر گردیده که اکثران خصوصیت  
 است جاگزین سامع معاد و نشان مجلس عالی میگردد و بعد از بدترین گوشه و ستار افتخار  
 بگل شرمین خدمت بویان عقیده علیه و آراش چنین اعتبار میگردد و بخلین چار و بکشان  
 سده سینه عرض جانشین بوسان بسیار شرف متلط می رسد بعد عواصم ای متوالی در جمل  
 با امید و اند دولت و در اک شرف ملازمت کمی یا خاصیت که ذخیره سعادت ده و جانی  
 ضمیمه آن باشد و عرض ضمیر هر تنویر بزیستخان محفل ارشاد منزل میگردد و ادای برادر  
 برویش و مبدعه خلق عقیدت در گوش قلبیای غلامی بر سر نهاده و اول و جاب و بختی  
 بر بوسه غای بندگی داده و بجا اجنات قل لارا فاسیان و الا قایم و غنیه می دهد این  
 آداب مخصوص بابل ولایت است کمتر بن عقیدت که زمین که کاری از دستش بر نمی آید  
 و قدوی ارادت آگین که چهره نیاز مندی بخانه سعادت می آید و موقوف رای  
 بر اعتلای خدام و دی الاحترام میگردد و اند بعد ادای صد بهارستان لاله و یاسمین  
 صراحت و انکسار و انکاف صد کشمیر شکوفه از بندگی و نیاز از سبک بکن و بجا و خا  
 شمع مرات باطن قدسی موطن قدسی موطن میگرداند بعد تشبیهانی اعتقاد و شتات  
 بنیاد که بصراحت سعید آن خجسته نهاد است عدلی مانی الضمیر بر اثر غنیه و اعلان معلوم می آید

لک لک در اناسیان سبکی طوطی و اسرار غلامان

باز العضا

بعد تا سلسل اساس ارادت و خاکساری و تحسین دعا و غلامی و جان شای بعضی معروض  
 می پردازد و بعد کوشش معروض میدارد و بعد تسلی می که محض و ارمغان تاجیری از فدویان  
 ارادت کیش برای پیشکش باریافتگان حصو فیض گنجور است معروض شده و بعد از آن  
 جناب فیض آب میگردد و سلیکاب هیچ میرز خود را که عبارت از صیوف فلقی و الواف خدمت  
 باشد شتاج ملایمان که باس فلک حماس گردانیده بعضی اظهار بار فیضیانی از باقی دولت  
 ابدیت می رسد این هم خصوصیت با اهل زبان وارو برای خرد و بعد دعای واضح یاد  
 یا معلوم باد بعد ادعیه و اقیه و اشتیاق دیده بوس شهید و خاطر سعادت و خاطر یاد  
 بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد بعد دعاهای  
 بیشمار تضمین طول حیات مع حقوق فتوحات غیبی و وصول لطائف ملامری واضح یاد  
 بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی در یافت تا بعد بعد دعای  
 که سر بر دیده اجابت است معلوم آن سر مالیه و سلک گوهر آید و دعای سرچ  
 الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان است  
 آذینه گوی قلم ساخته بدعای پرداخته می آید غنچه یاسمین عار از تیاخیر استین  
 ساخته نگین جانقزای بیان مطلب بشتام کاغذ مغموم نموده می آید بعد دعای شکر  
 و آرزوی ملاقات شما که خانه لکنت نصیب را تحریر آن موجب خجالتی چند و حجت  
 واضح باد چنین چنین دعا و گلشن گلشن اشتیاق حواله ترشح رنگ بر بهار قلم ساخته طریق  
 اظهار مقصودی پریم بعد پیرایش خنجره دعا بلیاس نگار رنگ جلالت و تاثیر و زیور ناله های  
 نیم شبی و گریه های صحرای گاهی بداند دعای گنبد می گویم عمرت در از باد و آنچه می نویسم  
 حالی خود کن باید دانست که در آب بزرگ شتر است که اگر در القاب لفظ می رسد و کور شود باشد

باز العضا



در آداب معروفین میدارد باید آورد و بیان حال بعد آداب الحمد که خیریت  
 طرفین حاصل است و دیگر بجاری حالات تا زمان تحریر مقرر و بحد آورده و در راست شکر  
 بقیاس بجناب و امیب العطا یا که شهنشاه خوش بروزی آرام و نوید صحت و سلامت بجناب  
 یا انقلب یا آن که مفر و هر چه مثل آن یا آن عزیز تر از جان و هر چه مثل آن که هم آرد  
 یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرآت یا احسن تمنیات یا سترین آرزویا  
 اکبر محتای یا مسئول یا ممول یا مطلوب یا مستعدی دیگر دبا نم مانند برگ گل شاداب  
 ستایش و سپاس آفریننده بهار و خزان است و شکفتگی غنچه سرست جاودانی انقلب آمل و  
 آهانی نسیم عنبر شمیم که هم عظیم از دی یا باریج ریحان سرشت جیم الهی یا صاحب لطف زانی یا سرور  
 غلام رحمت یزدانی یا قطرات عطایات عنایت ازلی یا اقطار المطار رحمت لم یزلی یا شمال جان  
 لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاید نامیده یا عقیقه یا رقیبه یا روداد یا رقیبه  
 الشوق منقار عند لب تر از بهارستان شمای یگانه مطلق است و بار آوردی منال مقاصد  
 ملازمان عالی و دیگر دانی ندانم که شکر نعمت نعمت بجا آرام همان بهتر که بقدر طاقت بشیری خردا  
 معرفت عای ترقی ملازمان سازم هند محم که مثل منال تقریر تا زمان بارش از بحر بر بار سیوه  
 کار ساز حق است و غرضه است سلام از بار مرادات دینی و دنیوی نقل صوری و منوی جبهه حضور  
 حال نیاز استمال یا حال مخلص فقط برنگ آتش شمای مصور کن فیکون آتش بدست شمس  
 کشتی خیال و لذت و شمت خدام ذوی الاحرام بر ورق دل نیاز منزل از شغال غم شیر  
 روزی و کمالی خاطر نیاز ذخایر بر از جنس شکر عنایت خالق الارض است و مستغرق  
 مناصب مدارج ملازمان را بقدر گوهر شاموار و دعای غیم شبنم خردی آرام رگهای بدایا مانند  
 تار قانون نعمه خیر شکر احسان یگانه است و کوکب شدن ساز بقطر آفتاب شب روزی

نزه العفصات

که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن جان عمر غنی چند که بری آید شکر برود و گارست  
 در روزی شب بی آرامی که تر قیحه ملازمان نباشم شد هر چه شد گذشت آنچه گذشت مضی  
 یا مضی الماضی لایزال که برگزیده صلوات گذشته را صلوات آئیده را بعد ازین یا من بعد من  
 همواره یا پیوسته یا علی الدوام یا علی السبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا همین آئین یا همین  
 منوال یا همین پنج یا همین طریقه پسندیده یا همین نظایر شیوه حمیده یا بشمار احوال صحت  
 اشمال یا بحریر قائم عطف یا سعادت شام یا اگر اتم یا صحائف عنایت شجون و مجنن نقیبه  
 مرتبه هر یکی متضمن صحت فراح و بلایح سرخ فرزندان جمیع لحظه و تعب یا مشعر صحت بیانی  
 یا منی از صحت یا بجز از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت پیری ال اشتیاق منزل  
 یا فرحت نصیب کن خاطر یا با خاطر احباب یا طمانیت بخش خاطر بقراران باشند یا باید بود  
 یا سر بلندی بخش و مهابات افزای بقدر آن و قدر افزای بی سرو پا بیان که موجب تشفی  
 خاطر یا باعث سکینه دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر با اذن تو اند بود یا اگر همین پنج  
 به تحریر قائم مسرت افزای خاطر و ستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید  
 از عنایت و رافت یا سعادت و از جمندی یا مانفی شیوه ستوده یا مفاخر سیرت پسندیده  
 تو اهر بود یا در حد ادب یا در اطاعت موجب ملائمت است یا زیاده زیاده است  
 زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بر طراز زیاده بجز اشتیاق چه بکارش و و یا چه بکار  
 ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد دولت و اقبال در ترقی باد یا عمرت باد  
 و سواد دولت بوجه فائز الوجود نیست پذیر باد یا چار بالشت اقبال بذات ملازمان  
 بی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری فایغ شد محبت برین آورده که مطری چه سیر  
 هنرم بیان طریق مسجع و دیدار کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شانی  
 به سحر تنه

نزه العفصات

در آداب معروفین



هر چه مناسب اینها باشد بعضی تعریف و توصیف آن به ازند وصف و موصوف و هر دو را  
 مصنف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را گوهر شاه هوار را آید گفته است  
 نمایند و همچنین نهال را خوش تر باشد و آب و میوه را شیرین و ماه را شیرین با جسم آن افزون  
 و نیز با جفا قیاس و عظم و علم افزون و چیز را با چیز باشد و آنچه مناسب باشد به باشد  
 در شبه ثابت نمایند مثلا قلم را با شمشیر و شمشیر را با شمشیر که گویند که عیان است به قلم را  
 بصورتی در عیان مطلق می سازم صحرا و عیان با قلم شباهت ندارد و دیگر با شمشیر که شمشیر است  
 یا هر چه مراد است آن در چنین مدعا و کلام را با شمشیر و دیگر چیز قسم شمشیر سازند و غیر این  
 چیز را به بدل و زبان و فکر و خلق و آرزو آن را به عشق و در تشبیه مناسب دانند و آنچه در  
 روانی یابند آنرا با شمشیر و هر چه مناسب آن و چیزهای لطیف را مثل گل با عجب و خوش  
 بیانان را با بلبل و طوطی عاشق را با بلبل قمری و مردمک دیده و هر چه سیاه باشد آنرا با سیاه  
 سیاه و درین شعر تعابیر و معانی قمری تا لیلی آفتاب عالم افزون و محمل نشین برج حمل است  
 پیوسته سلیمان مراد آن گوهر شاه هوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش شهر وستان است  
 و جلالت هم آغوش و حصول با وجوب این فقره چنین باید نوشت تا شمشیر عظم محمل نشین  
 برج حمل است همواره عروس در عیال آن لعل بر خندان محبت و یگانگی و آب آینه یی که در عیال  
 و دوش بر دوش حصول با دهم آغوش و هم کنار و دوش بر دوش و عیان در عیان و عیان در عیان  
 هم عیان دوست در دست و درین مقام قلم تمام پیدا کند و آن مضاف را که اول آن را در چنین  
 صفت نهال درستان مع مضاف این مضاف بچند چیز سازند مانند ایهت جلالت و امارت و ایالت  
 و عظمت و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلالت و شکوه و امارت  
 و رفعت و صدارت و تهور و ایالات و جزایر و جزایر و اوجای و ایهت و دستکاری و غیره

در الفصاحت

و نقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و دوداد و سودت  
 و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فراوانی و والاتباری و بختیاری و محبت و دوداد  
 و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و موافات و صفوت و مصافات و عالی  
 و دودمانی و حجت و خاندانی و عالی شانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و  
 براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فاقه و غم و ذکاوت  
 و دیگر و پس پیدا کردن فقره از مشابهه جمال بری پیکران الفاظ کلایین نامه چون از  
 سرم رفت و بر زمین قدم و بهاد و محبتی گرامی به شتر نوک ریز و زهر و قش و گ  
 دیده را که دم جواب نظاره مطلقان صافی نامه سامی که نگار خانه چنین بود  
 پیچونده بنجاک غلطیدم و بخیاال جلایه خدمت ملازمان خریف دوداد و پش  
 راه گشت بد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را با برگ درختان و ریاحین  
 بین السطور را نهرو خیابان و معانی را با جواهر و زواهر بری زادان و هر چه  
 مراد است آنها را شمشیر نمایند

در الفصاحت

نثر خاتمه کتاب ریخته براعت رستم نشی معید

و مهیم محمد الوار حسین صبا قلم

شکر خدای است که کتاب را جواب نقاوت نصاب تعوید باز نوی منخوان در  
 النج معنی گستران عامل البصاعت کامل الصناعت مقبول خاطر خاص عام









(۲۶) جلدین آخرین معاملات میں۔

محققہ و قایہ محشی۔ از امام صدر القریۃ درسی اول  
عمدۃ الصناعۃ۔ فی سائل الصناعۃ از مولوی بابائی  
مردوری محشی۔ تالیف امام ابو محمد حسن موسیٰ تہذیب

فقہ شیعہ

محققہ نافع۔ مولفہ شیخ ابو القاسم۔

بیایہ المدایہ۔ از علامہ شیخ محمد بن حسن۔

علم الکلام

شرح عقائد نفی محشی۔ از علامہ القناری رح۔

حاشیہ بنیالی محشی۔ شرح عقائد محشی درسی معروف

شرح مواقف۔ علامہ سید شریف کامل بن شمس قنوت

جواز جنگ ہندوستان میں نہیں چھی بھی بھوت محشی جدید

حاشیہ عبد الحکیم۔ بر خیال۔

علم الفرائض اہل السنۃ

سراجہ محشی۔ میں معروف درسی مطبوعہ نظامی

علامۃ الفرائض۔ از مولوی نعیم اللہ۔

اخلاق

احیاء العلوم۔ بیان اخلاق و علوم دین میں

اعمالی رحیل کتاب شہور و معروف از امام

ابو حامد بن محمد غزالی۔

متفرقات دینیہ

تعبیر الرویا۔ خواب کی تعبیر روایت حضرت ابن سیرین

مجموعہ خطب شامل خطبہ از قسّم جدید و عید نکاح وغیرہ

رسالہ الہیمیہ۔ الموبتہ بالہدیہ۔ مولفہ نواب عبد الباقی

صاحب ٹونک فی القادریہ شہداء اخرویہ۔

و دعاء کج العرش۔ مع شمس قنوت مشہور اور

یکشت ایک سو یا زائد کے خریدار کے لیے فیصدی

۲ ملا فیس میلی۔

نقوش معظم۔ واقعہ بیات و عمر کا فضائی اور

یکشت ایک سو کے لیے فیصدی ۱۲ ملا فیس پ

صلوات محمدیہ مطبوعہ نظامی۔

شجرہ طغراسے دوازده امام۔

ادعیہ زیارت مدینہ منورہ۔

احادیث

تیسرے اصول الی احادیث جامع الاصول

مولفہ شیخ عبد الرحمن بن علی بنی معروف۔

جامع ترمذی۔ امام ابو نعیم سیاحی سیرین

معروف مع رالہ اصول حدیث جہانی شامل ہندی جدید

قسط لانی۔ شباب الدین قسط لانی کی شرح

النہاری سخی بارشاد الساری معروف قسط لانی

دس مجلدات میں پوری شرح خطبہ۔

سنن ابی داؤد۔ ہر جہاں مکمل و معلوم

امام طہان بن شمس داخل صحاح ستہ معروف بطبع

ولال الخیرات۔ با ترجمہ فارسی اسماء تبرکہ

و خواص اسمائے معروف۔

تراویح الی لکھنؤ و لکھنؤ

احادیث مولانا غلام محی۔

عناصر صغیرہ است۔ با ترجمہ اردو دارم حکیم ناصر علی

آردی بے فقط درود کا مجموعہ۔



